

خارج اصول فقه (۱۴۰۲-۱۴۰۳) - جلسه ۳۰

تاریخ: شنبه ۱۴۰۲/۰۹/۰۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

۵- مشتق

۵-۵- اختلاف مشتقات و منشأ آن:

۵-۵-۱- تحقیق در مسئله:

۱. اشکال تصویر جامع بین فعلیت و استعداد در مبادی مشتقات چیست؟ چرا مرحوم اصفهانی در اسم آلت و زمان مانند مسئله دلالت هیئت فعل بر زمان قائل به دخول تقید در معنای هیئت، علی وجه کان القید خارجاً نشدند؟ چه فرقی بین این دو قید وجود دارد؟

دو سؤال است که به هم ارتباط داده شده است. در پاسخ به سؤال نخست، باید گفت که اشکال تصویر جامع بین فعلیت و استعداد ممکن است اشکالی ثبوتی باشد یا اثباتی. اشکال ثبوتی به این است که بود و نبود جامع در حیطه اختیار ما نیست تا وجود آن را اراده نماییم. مثلاً برای وضع لفظ آب برای جامع میان آب و خودکار، ابتدا می‌بایست بتوان چنین جامعی فرض نمود. لذا ممکن است کسی بگوید فعلیت یک چیز است و استعداد چیزی دیگر و نمی‌توان جامعی میان این دو تصور نمود. هم‌چنین اشکال اثباتی (که چه بسا اشکال اصفهانی از این نوع باشد) آن‌جا است که گذشته از این که جامع باید تصویر شود، پس از این که تصویر شد، باید عقلایی باشد و لغت آن را بپذیرد.

اما سؤال دوم در مورد رفتار متفاوت مرحوم اصفهانی می‌توان گفت که این بحث، بحثی اثباتی است. حال در دلالت فعل بر زمان ما با یک واقع مواجه هستیم؛ یعنی فعل در مورد زمان به کار می‌رود؛ اما در اسم زمان و

مکان این چنین نیست. به بیان ساده، فارق می تواند وجود دلالت بر زمان در کنار فعل و نبودن چیزی غیر از ظرفیت در اسم مکان و زمان باشد.

۲. جناب آیت الله وحید فرمودند معنای اسمی شأنیت نمی تواند داخل در معنای حرفی هیئت شود. نمی توان با «تقید جزء و قید خارجی» اشکال را دفع کرد؟

ملاحظه نمودید که ما به گونه دیگری وارد مطلب شدیم و گفتیم اصلاً تفکیکی بین اجزای لفظ وجود ندارد. این مجموعه ماده و هیئت است که این معنا (مثلاً ظرفیت یا شأنیت) را می رساند؛ اما این که ایشان بیان نکردند، باز هم می تواند به خاطر همان بحث اثباتی باشد؛ چرا که ما از پیش خودمان نمی توانیم معنایی را داخل یا خارج نماییم و چنین عملی متوقف بر این است که عرفیت داشته باشد. حال آن که «تقید جزء و قید خارجی» فاقد عرفیت بوده و آن جا که در مورد فعل گفته می شود، به دلیل مسلم بودن دلالت بر زمان است.

۳. مطابق سخنان گذشته بنا شد وزن «مفعال» برای تهیاً و استعداد باشد. با این وجود، به مواردی از این وزن بر می خوریم که حاوی معنای فعلیت هستند؛ مانند مدرار و مضياف.

در پاسخ باید گفت که اگر می گوئیم مفعال برای اعداد است، به مفعالی که اسم آلت است نظر داریم؛ و گرنه مفعال در صیغه مبالغه هم به کار می رود. چنانکه مضياف به شخصی گفته می شود که بسیار مهمانی برپا می کند. اگر هیئتی در یک وضع، برای آلت بود و در وضع دیگر برای مبالغه یا اسم فاعل یا صفت مشبیه، تفاوت معنا، به واسطه اوضاع مختلف است و باید مراقبت نمود تا احکام یک وضع، به وضع دیگر سرایت ننماید.

۴. پیرامون بحث لغت که بیان شد تحلیل و اجتهاد مرز مشخص ندارد، به نظر می رسد این تحلیل ها نوعی از ظنون باشد و در نهایت حجیت آن ثابت نشده باشد، مگر از باب انسداد در لغت.

در گذشته بیان کردیم که اجتهاد در معانی لغت، به این معنا که شخص با اجتهاد خودش برای یک کلمه معنا درست کند، ممنوع است. همان طور که اجتهاد در احکام نحوی نیز ممنوع می باشد؛ یعنی هیچ کس نمی تواند مثلاً در اعراب، اجتهاد نموده و بگوید «ان» رفع اسم و نصب خبر می دهد؛ بلکه لازم است در این زمینه به زبان عرب مراجعه نماید؛ اما آنچه ما گفتیم چیز دیگری بود. بیان کردیم که تحلیل در لغت عرب اشکالی ندارد. گاهی اوقات انسان یک واقع را تحلیل می کند. در صورتی که تحلیل، پس از ارائه برای طرف مقابل قناعت آورد، دیگر نباید

گفت این تحلیل ظن است و ظن هم مگر از باب انسداد حجت نیست؛ چراکه گاه خود شما با شنیدن تحلیل، به صحت آن اذعان خواهید نمود. بله، بعضی وقت‌ها گوینده به آن معتقد است و شنونده گمان می‌کند که در این صورت هر کسی مطابق علم یا ظن خود عمل می‌کند. معمولاً هم در مسائلی از قبیل لغت و رجال، به ظن اکتفا می‌شود؛ نظیر آن‌جا که آقایان در علم رجال می‌گویند ما به دنبال ظنون و به تعبیر ما، به دنبال «خیر الطرق المیسره» هستیم؛ یعنی گاهی اوقات راه بهتری وجود ندارد و این کاری است که در مهم‌ترین شئون زندگی خود، آن‌گاه که راه بهتری سراغ نداشته باشیم، به آن عمل می‌کنیم. مثلاً با دو پزشک روبرو می‌شویم که یکی به گمان از دیگری ماهرتر است و با این‌که یقین یا اطمینان به این مطلب نداریم، او را اولویت می‌دهیم. در انتخاب‌ها، انسان گاهی به خیر الموجودین رأی می‌دهد. پس اشکالی ندارد که کسی قائل به انسداد شود و به تحلیلی که گمان کرده است رأی دهد. با این حال باید گفت که خیلی وقت‌ها این تحلیل‌ها وجدانی می‌شود و شنونده را به قناعت می‌رساند؛ همان‌طور که گوینده را پیش‌تر به قناعت رسانده است.

بنا بود راجع به اختلاف مشتقات بحث مستوفایی ترتیب دهیم؛ به همین منظور شش دسته از انواع مثال‌های اختلاف در مشتقات را که با دقت و حساب برگزیده شده بودند بیان نمودیم. دسته نخست که حاوی تمامی اسامی آلات بود، این بود که مشتق، دلالت بر اعداد و مبدأ، دلالت بر فعلیت نماید. دسته دوم از مثال‌ها که هم‌اکنون در آن وارد می‌شویم، مشتقاتی هستند که دلالت بر حرفه و صنعت می‌نمایند؛ حال آن‌که مبادی آن‌ها دلالت بر فعلیت دارند.^۱ همگی با واژه «تاجر» آشنایی داریم که لغت آن را مشتق از «اتجار» می‌داند. کلماتی مانند «اتجار»، «اتجر»، «یتجر» و حتی «متجر» از باب افتعال، همگی حائز معنای فعلیت هستند. در این بین کلمه «تاجر» نه حائز معنای فعلیت که دارای معنای صنعت و حرفه می‌باشد. کلماتی چون «بقال»، «نجار»، «سائغ»، «پزشک»، «معلم»، «مهندس» و ... همگی چنین هستند. اختلاف در این‌جا چگونه توجیه می‌شود؟

در پاسخ می‌توانیم راه‌های رفته را مطرح نماییم. مثلاً بگوییم تاجر، درست است که از «ت ج ر» آمده، اما از مبدئی آمده که معنای حرفه می‌دهد؛ حال آن‌که «اتجر» از مبدئی آمده که معنای فعلیت می‌دهد. این سخنی است که اگر ارتکازی برای آن داشته باشیم، چه بسا آن را بپذیریم.

^۱ البته این مطابق مبنایی است که بگوید امثال «تاجر» مشتق از امثال «اتجار» هستند؛ وگرنه، اگر گفتیم که مشتق از «ت ج ر» هستند، باید به گونه‌ای

اما یکی از آقایان سخنی به میان آورده که به غایت فنی و زیبا اما نادرست است. محقق عراقی می‌فرماید: سرّ این که با وجود اختصاص مبدأ تجارت به فعلیت، صاحب حرفه تجارت را، ولو هم‌اکنون به ضدتجارت، مثلاً به استراحت یا غذا خوردن مشغول باشد و به بیان ساده، تنها دارای حرفه تجارت باشد، نه فعلیت آن، «تاجر» می‌نامند، این است که این شخص از فعلیت خارج نشده است. توضیح آن که لفظ «تاجر» به هرکسی اطلاق نمی‌گردد؛ بلکه برای اطلاق این لفظ نیاز است شخص دست کم چند مرتبه به تجارت پرداخته باشد و این ماده را در خود به فعلیت رسانده باشد و نیز مقتضی ادامه دادن این فعلیت را نیز داشته باشد. ما می‌توانیم بر شخصی که مقتضی تجارت را داراست و چند مرتبه هم تجارت نموده است، مقتضاً را حمل نماییم و به او نسبت بدهیم و احکام مقتضاً را بر او بار کنیم؛ یعنی به همان معنای فعلیت او را تاجر بنامیم؛ ولو در برخی زمان‌ها مشغول به آن نیست، به واسطه این که مقتضی آن را دارد، از این عدم فعلیت چشم‌پوشی نماییم.

عبارت مرحوم عراقی چنین است: «ان ما یری من صحه اطلاق التاجر و القاضی و المجتهد و البقال و النجار و نحوها حتی فی حال عدم الاشتغال الفعلی ... بل وفی حال الاشتغال بما یضادها (تاجر خوابیده است یا در حال نماز خواندن است؛ اما تاجر گفته می‌شود. دلیلش این است: ...) انما (فقط این است و غیر از این نیست.) هو من جهة ان فی الذات اقتضاء وجود المبدأ و فعلیته (در ذات، که در این مثال شخص تاجر است، اقتضای وجود مبدأ به معنای فعلیت وجود دارد.) الناشی ذلک الاقتضاء من جهة تکرر المبدأ منه فی الخارج (بالآخره چند مرتبه به تجارت پرداخته است.) ... ففی الحقیقه لما کان قضیه الحرفه و الصناعه و المملکه و نحوها (این طیف) تحقق المبدأ فی الخارج (چون اقتضای حرفه، تحقق مبدأ در خارج است همین مقدار کافی است. نمی‌توان کسی را تاجر نامید، در حالی که نه تجارتی کرده و نه در آینده تجارتی می‌کند و نمی‌توان شخصی را نجار نامید که نه یک بار نجاری کرده و نه در آینده می‌کند.) اوجب ذلک (این باعث شده) اعتبار العرف بل العقلاء وجود المقتضی (بافتح) (یعنی مبدأ تجارت) ایضا عند تحقق مقتضیه (بالکسر) (مقتضی همان آمادگی تاجر است و مقتضی تجارت.) ... کما هو الشأن ایضا فی غیر المقام (عقلاً در جاهای دیگر هم همین کار را می‌کنند.) حیث کان بنائهم علی الحكم بوجود المقتضی (بافتح) و (حتی) ترتیب آثار الوجود علیه عند تحقق مقتضیه (بالکسر) ... (می‌گوییم آقای عراقی، سخن نهایی شما چیست؟ می‌گوید می‌خواهم بگویم:) فعلی ذلک یکفی هذا المقدار فی صحه اطلاق التاجر و القاضی و المجتهد علی الذات حتی فی حال الاشتغال بما یضاد

التجارة والقضاة بلا اضراره بالقائل بالوضع لخصوص المتلبس الفعلي، بلا احتياج ايضا إلى رفع اليد عما يقتضيه قضية وضع المادة من الفعلية.

بنابراین، «تاجر» هم مانند «اتجر»، «یتجر» و «تجارة» معنای فعلیت دارد. به علاوه مبدأ دو وضع ندارد. بنابراین سخن آقای آخوند مردود است و اختلاف مشتقات به اختلاف مبادی نمی باشد. تاجری که خواب است فعلیت او همین است که مقتضی فعلیت در او هست. تا دیشب در حال تجارت بوده و فردا صبح هم می خواهد تجارت خود را ادامه دهد. بله، زمانی می رسد که دیگر او را تاجر نمی نامیم و آن وقتی است که مغازه خویش فروخته و سرمایه اش را از تجارت خارج نماید. در این صورت این بحث پا می گیرد که اطلاق تاجر بر او حقیقت است یا مجاز.

اهمیت بعضی از سخنان، بعد از چند بار تطبیق دادن مشخص می گردد. به خاطر دارید که در بحث خیارات می گفتند که شخص می تواند همه خیارات خود، از جمله خیار تخلف شرط را اسقاط نماید. این جا شبهه ای شکل می گرفت و آن این که تخلف شرط هنوز نیامده است تا خیار آن اسقاط گردد. می بایست ابتدا شرطی باشد که از آن تخلف شود و خیار تخلف پیدا شود تا اسقاط خیار معنا پیدا کند. یا راجع به خیار حیوان، تا پیش از این که معامله صورت گیرد و مقداری از آن بگذرد و عیبی در حیوان ظاهر گردد، اسقاط این خیار معنا ندارد.

یا برخی «ضمان ما لم یجب» (به معنای «ضمان ما لم یثبت») را نادرست می دانستند؛ به دلیل این که هنوز ضمانی به وجود نیامده است. بله، اگر کسی شیشه منزل دیگری را بشکند، آن موقع معنا دارد که نفر سومی بگوید من ضامن هستم و هزینه آن را پرداخت می کنم؛ اما این که بگوید اگر فلانی شیشه منزل شما را شکست، من ضامن هستم، همان «ضمان ما لم یثبت» است.

در پاسخ گفته می شد که این موارد همگی به حسب استعمالات عقلایی است که هرگاه مقتضی بیاید، مقتضی را موجود فرض می کنند. وقتی عقلا قبول دارند، دیگر اشکال گرفتن بیهوده است. آیا عقلا در معاملات خود اسقاط خیار نمی کنند؟ این ذهن های حوزوی است که بنای فلسفیدن گرفته و چنین شبهاتی به بار می آورد. می گفتیم آیا کارهای عقلا مبنا دارد؟ مبنای این عمل عقلا چیست؟ می گفتند حکم به وجود مقتضی می کنند با وجود مقتضی که معامله باشد و لذا اگر هنوز معامله ای شکل نگرفته باشد، عقلا نمی گویند اسقاط کافه خیارات؛ بلکه در هنگام معامله که مقتضی خیار موجود می شود، اسقاط رنگ معنای به خود می گیرد. مرحوم عراقی با این

بیان خود که فرمود «عقلا اعتبار می کنند وجود مقتضی را هنگام تحقق مقتضی، کما این که شأن در غیرمقام نیز این گونه است»، در پی این بیان است. لذا ایشان مشکل خیارات و ضمان را حل می کند.

تطبیق دیگر در امتداد بیان اهمیت مسئله این است که موجر آن گاه که منزل خود را به دیگری اجاره می دهد، منافع آینده آن را اجاره می دهد. چگونه می توان گفت که نسبت موجر به منافع آینده نسبت مالکیت است در حالی منافع آینده در حال حاضر معدوم هستند؟ این اشکال چگونه حل می شود؟ منفعتی که گذشته و موجود است، اجاره به آن تعلق نمی گیرد و منفعتی که اجاره به آن تعلق می گیرد، هنوز نیامده و موجود نیست. در پاسخ گفته می شود این آقا مالک خانه است و مقتضی را داراست؛ برخلاف غیرمالک که مالکیتی بر خانه ندارد. پس مقتضی برای مالک شدن هست. یعنی مالک، با وجود مالکیت خانه، مقتضی برای مالک شدن منافع یک سال آینده را دارد. این جا، عقلا مالکیت یک ساله منافع را اعتبار می کنند. لذا خانه را اجاره می دهید و در قبال منفعی که تسلیم نموده اید چک هم دریافت می کنید. لذا مجدداً عبارت مرحوم عراقی تمثل می یابد: عقلا اعتبار می کنند وجود مقتضی را در هنگام تحقق مقتضی.

این مسئله خیلی دنباله دارد. فرض کنید شخصی دارای کارخانه است که آن را یک سال اجاره می دهد و در قبال آن چک دریافت می کند. با فرض این که مجموع مبلغ اجاره، مبلغ مورد نیاز برای به جا آوردن حج را کفاف دهد، آیا این شخص مستطیع است یا خیر؟ اگر بگوییم که عقلا حکم می کنند به وجود مقتضی، بنابراین خواهند گفت که این مبلغ که چک آن را دریافت نموده، مال او است؛ پس حج نیز بر او واجب خواهد شد. آیا می توان این چنین فتوا داد یا باید گفت که این آدم ولو اجاره داده، اما ممکن است چند روز دیگر بمیرد و این مبلغ به ورثه او منتقل گردد یا بر اثر زلزله کارخانه او منهدم گردد یا این که مستأجر چکها را پاس نکند؟

بحث دیگری که بیان شده این است که اگر کسی عبد دیگری را یک روز زندانی کند، اجرت کار یک روز این عبد را ضامن است. هم چنین گفته می شود اگر شخصی از روی شوخی، به وسیله نقلیه یک اجیر (مثلاً یک نقاش که در حال رفتن سوی محل خود می باشد) بزند و به همین خاطر آن اجیر از رفتن به محل کار باز ماند، آن شخص، علاوه بر هزینه درمان آن اجیر، ضامن درآمد روزهایی که اجیر از کار در آن ها منع شده است نیز هست؛ اما علما درباره موردی که هنوز اجیر کسی نشده و تنها شخص قصد داشته تا در مکان مشخصی بایستد و در صورت نیاز اجیر دیگران شود و در همین حال شخصی از روی شوخی او را هل دهد و پای او مجروح گردد و کار یک روز وی مختل گردد، می گویند آن شخص ضامن نیست. در اصطلاح گفته می شود: حرّ کسوب؛

یعنی شخصی که عبد نیست و اهل کسب و کار است؛ ولی هنوز خود را اجاره نداده است. در مقابل نیز عده‌ای با استناد به موجود بودن مقتضی که همانا آماده بودن آن شخص برای کار است، می‌گویند دیگری ضامن است. باز هم این سخن مرحوم عراقی است که به میان می‌آید: اعتبار العقلاء، وجود المقتضی عند تحقق المقتضی. با این که این شخص هیچ کاری نکرده، اما همین که آماده کار است، باعث می‌شود که چنانچه به واسطه دیگری از کار باز ماند، آن شخص ضامن درآمد او باشد. این مطلب، حر غیرکسوب، یعنی حری که کسب و کار ندارد را خارج می‌کند.

بحث بسیار سنگینی که در مسؤولیت مدنی وجود دارد همین است. علمای ما می‌گویند مسؤولیت در مقابل ضرر است. اگر این آقا از جیب آن آقا پولی برداشته باشد، به او نقص مالی وارد نموده است و ضامن است؛ حال آن که در مثال ما ضرری وارد نشده است؛ بلکه صرف عدم النفع است که برای آن ضمانی وجود ندارد؛ اما اگر این جمله عراقی را بگوییم، [ضمان خواهد داشت]. در امتداد این مطلب می‌توان به صورت کلی گفت که در جاهایی که منفعت، ولو هنوز حاصل نشده است، در معرض استحصال است و مقتضی آن موجود است (اگر بخواهیم احتیاط کنیم می‌گوییم: مقتضی نزدیک به مقتضی موجود است)، باید قائل به ضمان شد. برزگانی مثل سید صاحب عروه نیز همین نظر را دارند. کسانی که درگیر بحث‌های ضمان هستند، می‌دانند که چه قدر این مسئله در مسؤولیت مدنی خودش را نشان می‌دهد.

این عبارت مهمی بود از مرحوم عراقی که نادرستی آن نه از جهت این قاعده که از جهت تطبیق آن بر مورد است که در آینده در این مورد دآوری خواهیم نمود.

الحمد لله رب العالمین.